

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

ادامه بیان دیدگاه مرحوم علامه طباطبائی(ره)

مطلب چهارم: با توجه به این که فهم مردم نسبت به مسائل ما و رای حس مختلف بوده و عده ای از آن درکی نداشته و تنها عده ای خاص و بوسیله وسائل مخصوص قادر به درک و فهم این قواعد هستند و از طرف دیگر دین جنبه هدایت عام داشته و برای کلیه مردم بوده و مخاطب آن عموم مردم است پس اختصاص به طائفه خاص ندارد.

از طرف دیگر آیات قرآن دارای تأویل - به بیانی که گذشت - است، در نتیجه بر خدای متعال لازم می آید معارف حقیقی - مُمَثَّل - را در قالب مُثَل بیان نموده و از این طریق با مردم صحبت نماید.

به بیان دیگر هر چند در رابطه با معارف موجود در لوح محفوظ لفظ، اندازه یا کیفیت مطرح نیست اما برای ایجاد ارتباط میان خداوند متعال و عامه بشر لازم است آن معارف در قالب های مختلف الفاظ، عبارات و جملات بیان شود.

در قرآن کریم نیز این مطلب بیان شده است؛ مثلاً در آیه «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»^[1] خداوند متعال به صورت اجمال می فرماید: آیات قرآن کریم مثل یا حاکی برای یک ممثل و محکی واقعی است.

یا در آیه «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ»^[2] خداوند متعال به تفصیل به این مسئله پرداخته و می فرماید: آب از آسمان فرستاده شد و رودها، وادی ها و ... به اندازه گنجایش آب را در خود جای می دهند. اما وقتی سیل جاری شد دارای کف است، همان گونه که وقتی فلزات را در کوره برای ساخت ابزار آلات قرار می دهند چنین بوده و دارای کف است. بیشتر مردم همین کف را مشاهده نموده اند حال آن که حقیقت یعنی آب یا فلز در زیر این کف قرار دارد. مثل حق و باطل نیز چنین است به این بیان که حق همان آب و باطل کف روی آن می باشد که آرام آرام از بین می رود اما آن چه به مردم نفع می بخشد در زمین باقی می ماند آب است.

معارف الهی نیز مانند آب بوده و به حسب ظاهر محدود به حدی نیستند. اما زمانی که در قالب و ظرف الفاظ و جملات قرار گرفته و قابل بیان برای مردم شد، عنوان مثل دارد. با توجه به این که هر شخص بر اساس مرتکزات و مألوفات خود دارای ذهن مخصوص به خود و وادی خاصی است، این معارف در آن قالب قرار گرفته و دارای رنگ و بوی مختلفی می شود؛ مانند آبی که در وادی های مختلف جاری می شود. در نتیجه برای فهم صحیح معارف الهی باید محدودیت ایجاد شده توسط لفظ و فهم مختلف اشخاص از آن تجرید شود تا به مطلب نابی که مقصود خدای متعال است نائل شویم.

با توجه به این‌که اذهان مردم با معارف اصلیه آشنا نبوده و بیشتر تصرفات متوجه آیات مربوط به توحید، نبوت، معارف اصلی و ملاکات احکام است و ذهن در احکام و قوانین -وجود یا حرمت- تصرف نمی‌کند، به این نتیجه می‌رسیم که آیات دال بر معارف یا ملاکات احکام، متشابه هستند و آیاتی که متضمن احکام هستند داخل در متشابه نمی‌شوند. البته هر چند متشابه چندین معنا دارد اما یک معنای آن مراد جدی است. در آیات احکام نیز احتمالات مختلف وجود دارد اما سبب نمی‌شود آیه متشابه شود.

تطبق آیات متشابه با آیه مذکور به این صورت است که این آیات مانند سیل جاری شده که دارای کف است متضمن معنایی حقیقی و معنایی باطل و غیر مقصود هستند. با ارجاع آیات متشابه به آیات محکم آن معنای باطل از بین می‌رود همان‌گونه که به مرور زمان کف از بین رفته و آب باقی می‌ماند، بنابراین خدای متعال می‌فرماید: «وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ»^[3] یعنی خدای متعال به سبب ارجاع آیات متشابه به آیات محکم و بوسیله کلمات خود، حق را مشخص می‌کند.

به بیان دیگر ایشان در این مقدمه و مطلب می‌فرماید: فهم عامه مردم درباره معارف ناتوان است و درک قواعد کلی و صحیح تنها برای افرادی خاص که ریاضی علمی کشیده‌اند یا از جانب خدای متعال به آن‌ها عنایت شده‌است ممکن می‌باشد همان‌گونه که برخی عوام از برخی آیات جبر را برداشت نموده‌اند حال آن‌که چنین نیست.

از طرف دیگر قرآن دارای تأویل بوده و خداوند متعال قصد دارد معارف را برای عموم مردم بیان نماید نه این‌که تنها افرادی دارای نبوغ علمی یا معصومین علیهم السلام از این کتاب مطالب را درک نمایند.

در نتیجه با توجه به این‌که معارف از یک طرف در قالب الفاظ قرار می‌گیرند و از طرف دیگر اذهان ظرف‌های مختلفی برای درک معارف الهی داشته در آن معارف تصرف می‌کنند همان‌گونه که ظروف مربوط به باران نیز متفاوت می‌باشد، پس حقیقت در این میان گم شده و وجود آیات متشابه امری ضروری است.

البته لازمه‌ی بیان مذکور این است آیات به خودی خود متشابه نباشند بلکه نسبت به عموم مردم متشابه باشند، در حالی‌که با مفاد ظاهری آیه هفتم سوره آل عمران تطابق ندارد. آیه می‌فرماید: آیات برای تمامی افراد حتی حضرات معصومین علیهم السلام متشابه است اما این بزرگان از آنجا که آیات محکم را می‌دانند قادر به ارجاع آیات متشابه به آن‌ها هستند اما مردم معمولی چنین قدرتی ندارند.

ضمن این‌که لازمه فرمایش ایشان این است که تمام آیات متشابه باشد به این علت که نه تنها در معارف و ملاکات بلکه در آیات احکام نیز فهم عامه مردم مختلف می‌باشد.

در توضیح دیدگاه ایشان می‌گوییم: با علومی مانند فلسفه، حتی کلمات انبیاء، برهان و شهود نمی‌توان به معرفت کنه ذات خداوند متعال رسید. حضرت باری تعالی برای ایجاد فهم در عامه مردم به ناچار معارف را قالب الفاظی مانند سوره توحید بیان نموده‌است و به همین جهت در برخی روایات اشاره شده‌است که بزرگان و عقلاء در آخر الزمان به بخشی از معارف آن می‌رسند که تا قبل از آن مطرح نبوده‌است.

طبق بیان برخی بزرگان توحید عددی و این‌که مردم عادی می‌گویند یک خدا بیشتر وجود ندارد و آن هم خدای یگانه است، فهم عمیقی از توحید نبوده و به معنای رسیدن به معنای توحید ذاتی نیست. در نتیجه هر چند سوره توحید از محکّمات قرآن است اما تأویل دارد پس این سوره مثالی برای آن ممثل واقعی است.

البته مقصود از این مثال و ممثل آنچه در عرف رایج است نیست بلکه ممثل به حقیقتی اشاره دارد که انسان قادر به فهم آن نیست اما طریق و مثلی برای رسیدن و توجه انسان نسبت به آن وجود دارد؛ پس آیات مانند جسم و تأویل مانند روح قرآن است.

مطلب پنجم: اگر خداوند متعال معارف در هر قالبی می‌ریخت باز هم قابل بیان نبود اما معارفی مانند توحید را در قالب‌های متعددی مثل «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^[4] و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»^[5] بیان نموده‌است تا فهم آن برای عامه مردم ممکن شود. سر بیان تکراری داستان‌های قرآن کریم مانند داستان قوم یهود نیز به همین جهت است. در نتیجه تفسیر قرآن به قرآن نیز اثبات خواهد شد چرا که خداوند متعال معارف را قالب‌های مختلف قرار داده‌است و برای رسیدن به معنای مقصود لازم است تمام قالب‌ها در نظر گرفته شود که برخی محکم و برخی دیگر متشابه هستند.^[6]

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. زخرف، 3.

[2]. رعد، 17.

[3]. یونس، 82.

[4]. فصلت، 53.

[5]. اخلاص، 1.

[6]. «و منها: أنه لما كانت عامة الناس لا يتجاوز فهمهم المحسوس و لا يرقى عقلهم إلى ما فوق عالم المادة و الطبيعة، و كان من ارتقى فهمه منهم بالارتياضات العلمية إلى الورود في إدراك المعاني و کلیات القواعد و القوانين يختلف أمره باختلاف الوسائل التي يسرت له الورود في عالم المعاني و کلیات كان ذلك موجبا لاختلاف الناس في فهم المعاني الخارجة عن الحس و المحسوس اختلافا شديدا ذا عرض عريض على مراتب مختلفة، و هذا أمر لا ينكره أحد. و لا يمكن إلقاء معنى من المعاني إلى إنسان إلا من طريق معلوماته الذهنية التي تهيأت عنده في خلال حياته و عيشته، فإن كان مأنوسا بالحس فمن طريق المحسوسات على قدر ما رقى إليه من مدارج الحس كما يمثل لذة النكاح للصبي بحلاوة الحلو، و إن كان نائلا للمعاني الكلية فبما نال، و على قدر ما نال و هذا ينال المعاني من البيان الحسي و العقلي معا بخلاف المأنوس بالحس. ثم إن الهداية الدينية لا تختص بطائفة دون طائفة من الناس بل تعم جميع الطوائف و تشمل عامة الطبقات و هو ظاهر. و هذا المعنى أعني اختلاف الأفهام و عموم أمر الهداية مع ما عرفت من وجود التأويل للقرآن هو الموجب أن يساق البيانات مساق الأمثال، و هو أن يتخذ ما يعرفه الإنسان و يعهده ذهنه من المعاني فيبين به ما لا يعرفه لمناسبة ما بينهما نظير توزيع المتاع بالمثاقيل و لا مساخة بينهما في شكل أو صورة أو حجم أو نوع إلا ما بينهما من المناسبة و زنا. و الآيات القرآنية المذكورة سابقا كقوله تعالى: «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» و إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ: الزخرف- 4، و ما يشابهه من الآيات و إن بينت هذا الأمر بطريق الإشارة و الكناية، لكن القرآن لم يكتف بذلك دون أن يبينه بما ضربه مثلا في أمر الحق و الباطل فقال تعالى: أُنزِلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءٌ فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُه كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْبَاطِلَ، فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ: الرعد- 17، فبين أن حكم المثل جار في أفعاله تعالى كما هو جار في أقواله، ففعله تعالى كقوله الحق إنما قصد منهما الحق الذي يحويانه و يصاحب كلا منهما أمور غير مقصودة و لا نافعة يعلوهما و يربوهما لكنها ستزول و تبطل، و يبقى بالحق الذي ينفع الناس، و إنما يزول و يزهق بحق آخر هو مثله، و هذا كالأية المتشابهة تتضمن من المعنى حقا مقصودا، و يصاحبه و يعلو عليه بالاستباق إلى الذهن معنى آخر باطل غير مقصود، لكنه سيزول بحق آخر يظهر الحق الأول على الباطل الذي كان يعلوه، ليحقق الحق بكلماته و يبطل الباطل و لو كره المجرمون، و الكلام في انطباق هذا المثل على أفعاله الخارجية المتقررة في عالم الكون كالكلام في أقواله عز من قائل. و بالجملة: المتحصل من الآية الشريفة: أن المعارف الحقة الإلهية كالماء الذي أنزله الله تعالى من السماء هي في نفسها ماء فحسب، من غير تقييد بكمية و لا كيفية، ثم إنها كالسيل السائل في الأودية تتقدر بأقدار مختلفة من حيث السعة و الضيق، و هذه الأقدار

أمر ثابتة كل في محله كالحال في أصول المعارف و الأحكام التشريعية، و مصالح الأحكام التي ذكرنا فيما مر أنها روابط تربط الأحكام بالمعارف الحقّة. و هذا حكمها في نفسها مع قطع النظر عن البيان اللفظي. و هي في مسيرها ربما صحبت ما هو كالزبد يظهر ظهورا ثم يسرع في الزوال و ذلك كالأحكام المنسوخة التي تنسخه النواسخ من الآيات، فإن المنسوخ مقتضى ظاهر طباعه أن يدوم لكن الحكم الناسخ يبطل دوامه و يضع مكانه حكما آخر. هذا بالنظر إلى نفس هذه المعارف مع قطع النظر عن ورودها في وادي البيان اللفظي. و أما المعارف الحقّة من حيث كونها واردة في ظرف اللفظ و الدلالة فإنها بورودها أودية الدلالات اللفظية تتقدّر بأقذارها، تتشكل بأشكال المرادات الكلامية بعد إطلاقها، و هذه أقوال ثابتة من حيث مراد المتكلم بكلامه إلا أنها مع ذلك أمثال يمثل بها أصل المعنى المطلق غير المتقدّر، ثم إنها بمرورها في الأذهان المختلفة تحمل معاني غير مقصودة كالزبد في السيل، لأن الأذهان من جهة ما تخزنه من المرتكزات و المألوفات تتصرف في المعاني الملقاة إليها، و جل هذا التصرف إنما هو في المعاني غير المألوفة كالمعارف الأصلية، و مصالح الأحكام و ملاكاتها كما مر، و أما الأحكام و القوانين فلا تصرف فيها مع قطع النظر عن ملاكاتها فإنها مألوفة، و من هنا يظهر أن المتشابهات إنما هي الآيات من حيث اشتغالها على الملاكات و المعارف، دون متن الأحكام و القوانين الدينية. و منها: أنه تحصل من البيان السابق أن البيانات اللفظية القرآنية أمثال للمعارف الحقّة الإلهية لأن البيان نزل في هذه الآيات إلى سطح الأفهام العامة التي لا تدرك إلا الحسيات و لا تنال المعاني الكلية إلا في قالب الجسمانيات، و لما استلزم ذلك في إلقاء المعاني الكلية المجردة عن عوارض الأجسام و الجسمانيات أحد محذورين: فإن الأفهام في تلقيها المعارف المرادة منها إن جمدت في مرتبة الحس و المحسوس انقلبت الأمثال بالنسبة إليها حقائق ممثلة، و فيه بطلان الحقائق و فوت المرادات و المقاصد و إن لم تجمد و انتقلت إلى المعاني المجردة بتجريد الأمثال عن الخصوصيات غير الدخيلة لم يؤمن من الزيادة و النقصية. نظير ذلك أنا لو ألقي إلينا المثل السائر: عند الصباح يحمد القوم السري، أو تمثل لنا بقول صخر: أهم بأمر الحزم لا أستطيعه و قد حيل بين العير و النزوان

فإننا من جهة سبق عهد الذهن بالقصة أو الأمر الممثل له نجرد المثل عن الخصوصيات المكتنفة بالكلام كالصباح و القوم و السري، و نفهم من ذلك أن المراد: أن حسن تأثير عمل و تحسين فعله إنما يظهر إذا فرغ منه و بدا أثره، و أما هو ما دام الإنسان مشغلا به محسا تعب فعله فلا يقدر قدره، و يظهر ذلك تجريد ما تمثّل به من الشعر، و أما إذا لم نعهد الممثل و جمدنا على الشعر أو المثل خفي عنا الممثل و عاد المثل خبرا من الأخبار، و لو لم نجمد و انتقلنا إجمالا إلى أنه مثل لم يمكننا تشخيص المقدار الذي يجب طرحه بالتجريد و ما يجب حفظه للفهم و هو ظاهر. و لا مخلص عن هذين المحذورين إلا بتفريق المعاني الممثل لها إلى أمثال مختلفة، و تقليبها في قوالب متنوعة حتى يفسر بعضها بعضا، و يوضح بعضها أمر بعض، فيعلم بالتدافع الذي بينها أولا: أن البيانات أمثال و لها في ما وراءها حقائق ممثلة، و ليست مقاصدها و مراداتها مقصورة على اللفظ المأخوذ من مرتبة الحس و المحسوس و ثانيا: بعد العلم بأنها أمثال: يعلم بذلك المقدار الذي يجب طرحه من الخصوصيات المكتنفة بالكلام، و ما يجب حفظه منها للحصول على المرام، و إنما يحصل ذلك بأن هذا يتضمن نفي بعض الخصوصيات الموجودة في ذلك. و ذاك نفي بعض ما في هذا. و إيضاح المقاصد المبهمة و المطالب الدقيقة بإيراد القصص المتعددة و الأمثال و الأمثلة الكثيرة المتنوعة أمر دائر في جميع الألسنة و اللغات من غير اختصاص بقوم دون قوم، و لغة دون لغة، و ليس ذلك إلا لأن الإنسان يشعر بقرينة البيان مساس حاجته إلى نفي الخصوصيات الموهمة لخلاف المراد في القصة الواحدة أو المثل الواحد بالخصوصيات النافية الموجودة في قصة أخرى مناسبة أو مثل آخر مناسب. فقد تبين أن من الواجب أن يشتمل القرآن الكريم على الآيات المتشابهة، و أن يرفع التشابه الواقع في آية بالأحكام الواقع في آية أخرى، و اندفع بذلك الإشكال باشتغال القرآن على المتشابهات لكونها مخلة لغرض الهداية و البيان.» الميزان في تفسير القرآن، ج3، ص: 60 تا 63.